

حماسه فردوسی؛ تحریک حسن سلحشوری و تحکیم توان نظامیگری

قسمت اول: شاهنامه؛ با نگاهی به نظام حکومتی آن

پیش گفتار:

کتاب شاهنامه، اثر بزرگ و گران سنگ حکیم ابوالقاسم فردوسی، از مشهورترین آثار جهان و حماسه ملی ایرانیان است که صرف نظر از ابعاد مختلف علمی، اخلاقی، حکمی، تاریخی و ... اگر چه یک کتاب بزرگ رزمی و نظامی محسوب می شود، متأسفانه در بین بسیاری از نظامیان مهجور و مظلوم مانده است. کتابی که همواره در طول تاریخ، یکی از بزرگترین انگیزه های عزت ملی ایرانیان و افتخار بلند سپاهیان بوده است.

بدیهی است که تقویت روحیه و بالا بردن قدرت اراده و شجاعت رزمندگان و جنگجویان همواره در طول تاریخ مورد توجه فرماندهان نظامی بوده است و آن را مهمترین ابزار تأثیرگذار در پیروزی ها به حساب می آورده اند. با عنایت به این مطلب، تردیدی نیست که آشنایی نظامیان با زبان والا و شکوهمند حماسی فردوسی و مأنوس شدن با شاهنامه سترگ او می تواند روح سلحشوری و شهادت و بی باکی آنان را تا آنجا بالا ببرد که:

کز انبوه دشمن نترسد به جنگ به کوه از پلنگ و به آب از نهنگ

(شاهنامه، ج ۶، ص ۱۹۲)

به همین خاطر سعی بر این است که برخی از مضامین بلند شاهنامه که می تواند درس های آموزنده ای به ویژه برای قشر نظامی و سپاهی باشد به صورت سلسله مقالاتی تحت عنوان «حماسه فردوسی؛ تحریک حسن سلحشوری و تحکیم توان نظامیگری» در این نشریه به چاپ برسد. بدین صورت که در هر شماره، یک قسمت و تحت یک عنوان مقاله چاپ می شود و اگر چه بین قسمت ها و مقاله ها پیوستگی وجود دارد، در عین حال می تواند استقلال موضوعی خود را حفظ نماید.

سرمدیر نشریه علوم نظامی



چکیده:

حکیم ابوالقاسم فردوسی، حماسه سرای بزرگ ایران و جهان، با تحمل رنج های حدود سی ساله، اثر بزرگی را از خود به یادگار گذاشت که ترسیم کننده آرمان های بلند ملت دیرپای ایران است. شاهنامه بزرگ او، علاوه بر حماسه جاودان و تصویر قهرمانی ها و پهلوانی ها و دلاوری های ملی و تاریخی، در حقیقت آیین تمام نمای حریت و آزادی ملی و شرافت و فضیلت قوم ایرانی و مظهر و نمودار خرد، دانش، دادگری، جوانمردی و بویژه یزدان پرستی است.

مقاله پیش رو، سعی دارد با ردّ القائنات بی خبران و رفع شبهات ذهنی ناآگاهان که فقط با استناد به عنوان این کتاب، یعنی شاهنامه تصورات غلطی را در اذهان خود پرورانده اند، اثبات نماید که فردوسی در این کتاب خواسته است کارنامه ای از حاکمان دادگر و به ویژه پادشاهان بیدادگر را به تصویر بکشد تا خوانندگان و آیندگان، خود به داوری بنشینند و درس عبرت بگیرند که:

جهان را ز هر گونه دارید یاد ز کردار شاهان بیداد و داد

فردوسی با تفکر شیعی خود معتقد است که هیچ انسانی حق حکومت بر انسان های دیگر را ندارد مگر کسی که در راستای حاکمیت الهی قرار داشته باشد و دارای ویژگی های برجسته انسانی مثل یزدان پرستی، دادگری، خردورزی و به خصوص «فرّه ایزدی» و عنایت خاص خداوندی باشد. اگر پادشاهی چنین نبود و از راه یزدان سر پیچید، این فرّه از او سلب می شود و باید از تخت سلطنت ساقط شود. نتیجه سخن در این مقاله این است که حکومت مورد قبول از نظر این شاعر بزرگ، به قول یکی از نویسندگان معاصر از نوع حکومت ولایتیه است نه سلطنت استبدادیه و این نکته ای بس درخور تأمل و توجه است.

واژه های کلیدی: فردوسی، شاهنامه، حکومت، شاه، فرّه ایزدی، ویژگی های انسانی، داد، بیداد، ویژگی های انسانی

مقدمه:

به نام خداوند و جان خرد
کز این برتر اندیشه برنگذرد
انسان، این آیت بزرگ خداوندی و خلیفه قادر متعال که مسجود فرشتگان و اشرف مخلوقات است و به فرموده آفریدگارش: «وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا»^۱ موجودی است دارای ابعاد گسترده و نیز جهانی مملو از اسرار نهفته. از جمله ویژگی‌های فطری این انسان، کمال جویی اوست که با توجه به عظمت‌ها و استعدادهای درونی و اراده پولادینش می‌تواند تا بی‌نهایت‌ها اوج بگیرد و بر جهان و طبیعت احاطه یابد. آدمی موجودی است خردمند، هوشیار، متعالی و دارای روحی الهی و وجودی لایتنایی که به قول حکما، عصاره آفرینش و غرض و نتیجه عوالم خلقت است. فردوسی می‌گوید:

پزیرنده هوش و رای و خرد	مر او را دد و دام فرمان برد
ز راه خرد بنگری اندکی	که مردم به معنی چه باشد یکی
تو را از دو گیتی برآورده اند	به چندین میانجی پرورده اند
نخستین فطرت پسین شمار	تویی خویشان را به بازی مدار

(شاهنامه، ج ۱، ص ۱۶)

غرض از مقدمه کوتاه فوق این است که:

۱- اگر آدمی این غریزه ذاتی کمال یابی را در جهت آرمانگرایی صحیح و منطبق بر اعتقاد دینی و مذهبی خود به درستی هدایت نماید و قدرت و اراده اش را در جهت حمایت از حق و مبارزه با باطل به کار گیرد، هیچ نیرویی در مقابل او تاب مقاومت نمی‌آورد و آنگاه او انسانی خواهد بود که در مقابل کفر، چون کوهی با

۱- فرزندان آدم را بر بسیاری از مخلوقات، فضیلت و برتری بخشیدیم (اسراء/۷۰).



صلابت و در برابر حق، مظهر رأفت و رحمت است: «محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رُحَمَاءَ بَیْنَهُمْ»^۱.

۲- آشنایی با عنصر حماسه و شعر حماسی- با ویژگی خاص تأثیر برانگیزی که دارد- اگر با آن غریزه ذاتی و نیز با غیرت دینی و آرمان کمالات انسانی عجین گردد، می تواند در تقویت روحیه شجاعت و بی باکی، به خصوص در قشر نظامیان موثر واقع شود و آنان را به جایی برساند که به قول فردوسی:

از آتش نیننی جز افروختن جهانی چو پیش آیدش سوختن

(ج ۳، ص ۱۷۹)

۳- بدیهی است نظامیان با تاریخ گذشته خود و ادبیات کهن این سرزمین باید بیش از دیگران آشنا باشند. زمینه کاری آنها ایجاب می کند که با افتخارات دینی و ملی نسل های پیشین خود آگاه شوند و بستر پرورش آداب و فرهنگ گذشته و تحولاتی را که در گذر زمان به خود گرفته و این میراث گرانبها و پرافتخار را برای آنها به یادگار گذاشته است بدانند. حصول این اطلاعات، باعث می شود به مسئولیت عظیم تر خود در ارتباط با حفظ آرمان ها و مرز و بوم خود و دفاع از حریم شرف و فضیلت دین و کشور و ملتشان پی برده، چون کوهی راسخ و پر صلابت، ثابت قدم باشند.

۴- با توجه به اوصاف یاد شده، بر آن شدیم تا در این مقالات، دریچه ای به فضای شاهکار عظیم حماسی ملی و تاریخی خودمان یعنی شاهنامه فردوسی بگشاییم و از این خوان گسترده بی نظیر، توشه ای بگیریم تا نصایح اخلاقی و نظامی گری و آداب رزمی گذشتگانمان را با گوش جان بنویسیم و دینمان را نیز به حکیم والامقام

۲- حضرت محمد(ص) پیام آور خدا و یاران و همراهان او بر کافران سخت وقوی و با یکدیگر مشفق و مهربانند (فتح/۲۹).



مکتب تشیع و بزرگ ارتشبد نظامی این مرز و بوم یعنی حکیم ابوالقاسم فردوسی در حد توان ادا کرده باشیم.

بر آن آفرین کافرین آفرید مکان و زمان و زمین آفرید
(ج ۷، ص ۱۹۳)

فردوسی در نگاهی کوتاه:

حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی، شاعر توانا و حماسه سرای بزرگ ایران و جهان، در سال ۳۲۹ ه. ق. در حوالی طوس در میان خانواده ای از طبقه دهقانان دیده به جهان گشود. او با توجه به طبقه اجتماعی خود، از تاریخ ایران و افتخارات ملی و سرگذشت نیاکان این مرز و بوم آگاهی و نسبت به فرهنگ کهن خود علاقه وافری داشت و با عنایت به قریحه سرشار شاعری، گاهی به نظم بعضی از داستان های منفرد قدیمی ایران می پرداخت.

چنانکه می دانیم قبل از فردوسی، شاعر معاصر او به نام دقیقی، اقدام به نظم شاهنامه منشور ابو منصور کرده بود که بعد از سرودن حدود هزار بیت از آن، به دست غلام خود کشته شد.

بعد از پیشنهاد ادامه کار به فردوسی، او مقتدرانه تر و هنرمندانه تر از دقیقی به آفرینش شاهکار بزرگ خود همت گماشت. وی با تحمل رنج ها و مرارت های فراوان، حدود سی سال از عمر گرانیامیه اش را در این راه صرف کرد:

عجم زنده کردم بدین پارسی	بسی رنج بردم در این سال سی
که تخم سخن را پراکنده ام	نمیرم از این پس که من زنده ام

فردوسی در جایی این رنج را سی و پنج سال یاد می کند و می گوید که امیدش را بر باد دادند و قدر کارش را ندانستند:



سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم به امید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا نبد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم به یکباره بر باد شد
(ج ۹، ص ۳۸۱)

البته او می داند و اعتقاد دارد که اگر رنج او را با گنج دنیا هم جبران می کردند
ارزشی نداشت:

اگر چند بفرزاید از رنج گنج همان گنج گیتی نیززد به رنج
(ج ۸، ص ۲۴۰)

به هر حال، او بنای عظیمی را بنیان نهاد که از هیچ گزندی و باد و بارانی آسیب نبیند
و برای همیشه تاریخ برافراشته و جاوید بماند:

بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند

فردوسی با این اثر عظیم خود، هم خدمت ارزنده ای به زبان فارسی و احیا و
ابقای آن نمود که حقیقتاً از کسی جز او ساخته نبود و هم با خلق بزرگترین اثر
حماسی جهان، نام و آوازه خود و ایران و ادبیات پارسی را در دنیا زنده و مشعل
پر افتخار تمدن کهن این سرزمین را بر فراز قله های بلند ادبیات جهان برای
همیشه روشن نگاه داشت. هم تاریخ گونه بزرگی - از دوره کیومرث، یعنی از
زمان شکل گیری نخستین اجتماع بشری و دیگر پادشاهان پیشدادی، پادشاهان
کیانی، هخامنشیان (قابل تطبیق)، اشکانیان تا پایان سلسله ساسانی و هنگام ظهور
اسلام - برای ایران نگاشت و هم با عنایت به تفکر تشیع خود، مدینه فاضله ای از
فضایل نیکوی اخلاقی و انسانی در کتاب شاهنامه ترسیم نمود.

فردوسی در جای جای شاهنامه، مشفقانه و دلسوزانه زبان به پند و نصیحت خوانندگان می‌گشاید و گویا می‌خواهد به همه انسان‌های بعد از خود که به نحوی از این اثر گرانمایه استفاده می‌کنند گوشزد نماید که از بدیها دست بردارند و زندگی خود را با نیکی و داد و دهش توأم سازند. چرا که آنچه از آدمیان به یادگار می‌ماند همین خوبی‌ها و بدی‌هاست:

بیا تا جهان را به بد نسپریم	به کوشش همه دست نیکی بریم
نباشد همی نیک و بد پایدار	همان به که نیکی بود یادگار
همان گنج و دینار و کاخ بلند	نخواهد بُدن مر تو را سودمند
سخن ماند از تو همی یادگار	سخن را چنین خوار مایه مدار
فریدن فرخ فرشته نبود	زمشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکویی	تو داد و دهش کن فریدون‌تویی

(ج ۱، ملحقات، ص ۲۵۱ و ۲۵۲)

این شاعر بزرگ، خود را تنها بنده و پرستنده خداوند یکتا می‌داند، نه فرمان الهی را نادیده می‌گیرد و نه از پیمان او می‌گذرد و دیگران را نیز به این راه می‌خواند:

من از داد چون تو یکی بنده ام	پرستنده آفریننده ام
نگردم همی جز به فرمان او	نیارم گذشتن ز پیمان او
به یزدان گرای و به یزدان پناه	بر اندازه زو هر چه باید بخواه
جز او را مخوان کردگار سپهر	فروزنده ماه و ناهید و مهر

(ج ۷ ص ۱۱۲)

کتاب شاهنامه فردوسی، برخلاف گمان بعضی افراد، تنها سرگذشت شاهان و حاکمان و ماجراهای جنگ‌ها و شکست‌ها و پیروزی‌ها نیست؛ بلکه کتابی است که سیر تمدن و فرهنگ و اندیشه و آرمان یک ملت دیر پا را نشان می‌دهد و کمال



و زوال تمدن های گذشته را در بستر فضایل انسانی یا رذایل شیطانی منعکس می کند. شاهنامه، آینه تمام نمای حریت و آزادگی ملی و شرافت و فضیلت قوم ایرانی و مظهر و نمودار خرد و دانش و دادگری و جوانمردی و بویژه یزدان پرستی است. اعتقاد به اصول اخلاقی و کرامت والای انسانی و وفاداری و داد و دهش و نیکی در سراسر شاهنامه موج می زند.

در مقام بلند فردوسی و شاهنامه او همین سخن امام احمد غزالی بس که گفته است: «ای مسلمانان هر چه من در چهل سال از سر این چوب پاره شما را می گویم، فردوسی در یک بیت گفته است؛ اگر بر آن خواهید رفت از همه مستغنی شوید:

ز روز گذر کردن اندیشه کن پرستیدن دادگر پیشه کن»

(وراوینی، ۱۳۶۶، ۲۰۶)

فردوسی گفتار و کرداری از خود به یادگار گذاشت که تا جهان هست جاوید خواهد بود:

ز گیتی دو چیز است جاوید بس	دگر هر چه باشد نماند به کس
سخن گفتن نغز و کردار نیک	نگردد کهن تا جهان است ریک
بدین سان بود گردش روزگار	خنک مرد با شرم و پرهیزگار

(ج ۸، ص ۱۹۴)

شاهنامه و بطلان گمان کج اندیشان:

پاک شو اول و آنگه به خرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
(حافظ)

قبل از ورود به مضامین بلند شاهنامه برای فراگرفتن درس ها و اندرزهای اخلاقی و نظامی، لازم است شبهاتی - که گاهی بر اثر القائات بی خبران در اذهان نقش بسته و

می بندد- زدوده شود تا با خیالی آسوده تر و معرفتی عمیق تر به بررسی این حماسه تاریخی بزرگ پردازیم.

گاهی افراد ناآگاهی که حتی زحمت مرور مضامین شاهنامه را به خود نداده اند چنین تصور می کنند که این کتاب با توجه به نام و عنوانی که دارد در ستایش شاهان و نظام استبدادی کهن ایران تنظیم گردیده است؛ غافل از این که هرگز اینگونه نیست. اولاً عنوان «خوتای نامک»، «خدای نامه» و سپس «شاهنامه» از قبل از اسلام و قبل از فردوسی برای کتاب هایی که در موضوع داستان های قهرمانی و تاریخی نوشته می شده، مرسوم بوده است؛ دوم این که خود فردوسی در هیچ کجای پنجاه هزار یا به قولی نزدیک به شصت هزار بیت کتابش، نامی از «شاهنامه» به کار نبرده است؛ نکته سوم، فردوسی که بازگو کننده و به نظم آورنده داستان های کهن ایرانی است و کسی به امانتداری او در نقل آن داستان ها تردیدی ندارد، می خواهد کارنامه ای از شاهان دادگر و بویژه بیدادگر را به تصویر بکشد تا خوانندگان و آیندگان خود به داوری بنشینند و درس عبرت بگیرند:

جهان را ز هر گونه دارید یاد	ز کردار شاهان بیداد و داد
بسی دست شاهان ز بیداد و آزار	تهی ماند و هم تن ز آرام و ناز
جهان از بد اندیش در بیم بود	دل نیکمردان به دو نیم بود
همه دست کرده به کار بدی	کسی را نبذ کوشش ایزدی
... ببینید تا جم و کاووس شاه	چه کردند کز دیو جستند راه

(ج ۷، ص ۴۰۸)

حاکم بر مردم از نظر فردوسی باید در جهت رضایت خداوند حرکت کند و خوب و بد حرکتش را با معیار خدایی بسنجد و به فکر آخرت خود باشد:

نباید که اندیشه شهریار بود جز پسندیده کردگار



ز یزدان شناسد همه خوب و زشت به پاداش نیکی، بجوید بهشت
(ج ۸، ص ۱۳۳)
از دیدگاه فردوسی، حکومت شرایطی دارد که اگر کسی آن را احراز نکند لیاقت حکومت بر مردم را ندارد:

کسی کو بود شهریار زمین هنر باید و گوهر و فرّ و دین
(ج ۳، ص ۲۳۷)
این خصایص با توصیف خود فردوسی، همه خلعت و عطا‌های خداوندی است که شامل بعضی از بندگان خاص خود می شود:

هنر با نژاد است و با گوهر است	سه چیز است وهرسه به بند اندراست
هنر کی بود تا نباشد گهر	نژاده بسی دیده ای بی هنر؟
گهر آن که از فرّ یزدان بود	نیازد به بد دست و بد نشود
از این هر سه گوهر بود مایه دار	که زیبا بود خلعت کردگار
چو هر سه بیابی خرد بایدت	شناسنده نیک و بد بایدت

(ج ۴، ص ۸)
در حقیقت فردوسی، صفات پسندیده را می ستاید نه شخص را. او تعصبی ندارد که این شخص شاه است یا غیر شاه. هر کسی که واجد ویژگی های برجسته انسانی باشد از نظر او قابل ستایش است. به عنوان نمونه، فریدون یکی از بهترین و یزدانی ترین پادشاهان شاهنامه است. او نماد دادگری، فضیلت خواهی و خردمندی است و مردم در زمان او با کمال آسایش و امنیت خاطر به سر می برند. فریدون شاهنامه کسی است که در دوران حکومت پانصد ساله اش:

زمانه بی اندوه گشت از بدی گرفتند هر کس ره ایزدی



... و راندر جهان سالیان پانصد
نیفکند یک روز بنیاد بد
هر آن چیز کز راه بیداد دید
هر آن بوم و برکان نه آباد دید،
به نیکی بشست از همه دست بد
چنان کز ره هوشیاران سزد
بیاراست گیتی به سان بهشت
به جای گیا، سرو و گلبن بکشت

(ج ۱، ص ۷۹ و ۸۱)

با وجود این، باز فردوسی می گوید:
فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکویی
تو داد و دهش کن فریدون تویی

(ج ۱، ملحقات، ص ۲۵۲)

در حقیقت همین صفات برجسته باید بر مردم حاکم باشد و به همین خاطر هر کسی
نمی تواند شایسته تاج و تخت پادشاهی شود:

چو فر و خرد دارد و دین و بخت
سزاوار تاج است و زیبای تخت

(ج ۸، ص ۲۸۱)

فردوسی با این حرکت زیبای فکری خود می خواهد به همه پادشاهان و فرمانروایان
اعصار بشریت گوشزد نماید که تاریخ شاهان را بخوانند و عبرت بگیرند:

به کردار شاهان پیشین نگر
نباید که باشی مگر دادگر
که نفرین بود بهر بیداد شاه
تو جز داد مپسند و نفرین مخواه

(ج ۸، ص ۲۷۸)

او می خواهد فرهنگ دین و آیین رستگاری را بیاموزاند و پادشاهان بیدادگر را از
کرده شان بترساند:



مکن شهریارا گنه تا توان بویژه کزو شرم دارد روان
بی آزاری و سودمندی گزین که این است فرهنگ آیین و دین

(ج ۸، ص ۱۹۴)

پادشاهی باید همراه با خردمندی و راستی باشد، باید به گونه ای باشد که بعد از وی، به او دعا و آفرین گویند نه ناسزا و نفرین:

تن خویش را شاه بیدادگر جز از گور و نفرین نیارد به سر
اگر پیشه دارد دلت راستی چنان دان که گیتی بیاراستی
چوخواهی ستایش پس از مرگ تو خرد باید این تاج و این ترگ تو

(ج ۸، ص ۱۵۴)

فردوسی عقیده دارد که هر کسی در مقابل اعمالش پاسخگوست. پادشاه هم، به جزای نیک و بد کارهایش می رسد و مورد بازخواست خداوند قرار می گیرد. می گوید حتی اگر شاه به پشه ای هم ستم روا دارد، عقوبتش را در دوزخ می بیند. با این اوصاف، آیا آنچنان داوری های نابجا و غیر منصفانه راجع به این شاعر گرانمایه رواست؟

هر آن کس که بر تخت شاهی نشست میان بسته باید، گشاده دو دست
نگه داشتن جان پاک از بدی به دانش سپردن ره بخردی
هم از دشمن آزریر^۱ بودن به جنگ نگه داشتن بهره نام و ننگ
ز داد و ز بیداد شهر و سپاه بپرسد خداوند خورشید و ماه
اگر پشه از شاه یابد ستم روانش به دوزخ بماند دژم

(ج ۸، ص ۲۲۱)

۱- محتاط، هوشیار، آماده



فرّه ایزدی:

یکی از ویژگی های بسیار مهمی که فردوسی بر آن تأکید می کند و عنایت خاصی بر آن دارد، اصل اصیل «فرّه ایزدی» است که همه امور فرمانروایی و حکومتی بر حول محور آن می چرخد.

از نظر فردوسی، این شاعر حقیقت بین توسی، شاهی که نظر و عنایت خاص خداوندی بر پادشاهی او نباشد و فرّه ایزدی از او سلب گردد، دیگر شاه نیست و باید از تخت و تاج شاهی ساقط گردد و مردم نیز دست ردّ بر سینه او زنند و به حاکم یزدان پرست واقعی روی آورند.

در مورد این «فرّه ایزدی»، شیخ شهاب الدین سهروردی عارف، در رساله پرتوانه خود می گوید: «هر پادشاهی حکمت بداند و بر نیایش و تقدیس نورالانوار، مداومت کند، چنانکه گفتیم او را «فرّه کیانی» بدهند و «فرّ یزدانی» بخشند و بارق الهی او را کسوت هیبت و بهاء بپوشاند و رئیس طبیعی عالم شود.»

(سهروردی، ۱۳۷۲، ۸۱)

این عنایت الهی شامل حال هر کسی نمی شود و به همین خاطر هر کسی حق حکومت بر دیگران را ندارد. «فرّ فروغی است ایزدی که به دل هر که بتابد از همگان برتری یابد. از پرتو این فروغ است که شخص به پادشاهی رسد، شایسته تاج و تخت گردد، آسایش گستر و دادگر شود و همواره کامیاب و پیروزمند باشد و نیز از نیروی این نور است که کسی در کمالات نفسانی و روحانی کامل گردد و از سوی خداوند به پیامبری برگزیده شود.»

(معین، ۱۳۵۵، ج ۱، ۴۱۵)



در حقیقت چنین فردی باید زمینه صلاحیت برای دریافت این موارد غیبی الهی را داشته و واجد شرایط و فضیلت ها باشد تا بتواند ریشه اهریمنان را برکند، راه مستقیم یزدان را نمایان سازد:

که یزدان کسی را کند نیکبخت	سزاوار شاهی و زیبای تخت
که دارد همی شرم و دین و خرد	ز کردار نیکی همی برخورد
... پی جادوان بگسلاند زخاک	پدید آورد راه یزدان پاک

(ج ۵، ص ۴۰۷)

از دیدگاه شاهنامه، اولاً فرمانروایی و حکومت، موهبتی یزدانی و خدایی است که تا نظر خاص الهی نباشد این امر مشروعیت پیدا نمی کند و ثانیاً این موهبت به واجد نیکوترین صفات انسانی عطا می شود. ویژگی هایی مثل دین، شرم، خرد، فرّ، نژاد، رادمردی، پیروزی و داد و ... که در ابیات فوق به آن اشاره شد.

که جاوید باد آفریدون گرد که فرّ کیی ایزد او را سپرد
در حقیقت می توان گفت که چنین حاکمی، نماد فضایل نیکوی انسانی در بین آدمیان است که برگزیده می شود و سگّاندار هدایت مردم خود می گردد:

چو فرّ و خرد دارد و دین و بخت	سزاوار تاج است و زیبای تخت
و گر زین هنرها نیابی در او	همانا که یابیش بی آبروی

(ج ۸، ص ۲۸۱)

البته ذکر این نکته هم لازم است که «فرّ» در شاهنامه انواع گوناگونی دارد و هر نوعی در زمینه ای تأثیرگذار است. فرّ یا فرّه در شاهنامه فردوسی «در تمام داستان ها و کشورگشایی ها و پیروزی ها و حتی شکست ها و مرگ ها، اثر دست سحر آفرین یاری کننده اش بر سفت و یال قهرمان داستان، محسوس و تجلّی مظاهر مختلف آن برای خواننده شاهنامه، معین و مشخص است.» (ثروتیان، ۱۳۵۰، ص ۶). لکن هر فرّی شایستگی مقام تاج و تخت را ندارد. تنها «فرّه ایزدی» است که این صلاحیت را پیدا

می‌کند. بنابر این، از دید شاهنامه، پادشاهی مقامی موروثی نیست که از پدر به فرزند منتقل شود. چه بسا شاهزاده‌ای که دارای خصوصیات بسیار خوبی هم هست ولی از فره ایزدی که شرط احراز مقام سلطنت است، بی بهره می‌باشد. چنین کسی نمی‌تواند شاه و حاکم شود.

به همین سبب است که بعد از پادشاهی نوذر می‌بینیم که طوس و گسته‌م، فرزندان نوذر، اگر چه افراد خوب و شایسته‌ای هستند، به خاطر نداشتن همین فره، خود مردم و سپاهیان، آن‌ها را برای پادشاهی نمی‌پذیرند و به دنبال فرد دیگری می‌گردند و از این مطلب، این نکته نیز برمی‌آید که انتخاب مردم نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است:

اگر داری طوس و گسته‌م فر	سپاه است و گردان بسیار مر
نزید برایشان همی تاج و تخت	بباید یکی شاه بیدار بخت
که باشد بدو فره ایزدی	بتابد ز دیهیم او بخردی
... یکی مژده بردند نزدیک «زو»	که تاج فریدون به تو گشت نو

(ج ۲، ص ۴۳)

سهروردی «فره» یا «خره» را به سه دسته تقسیم می‌کند و می‌گوید افرادی که این موهبت شامل حالشان می‌گردد، سه گروهند: ۱- اگر بر نفس امور قهریه غالب باشد صاحب خرّه، دلیر و قاهر و پیروزمند می‌گردد. ۲- اگر بر نفس محبت و عشق ورزی غالب باشد اثر خرّه، سبب نیکبختی صاحب خرد و میل و عشق نفوس به او می‌شود. ۳- اگر ترکیب تأثیرات انوار و سماویات در نتیجه قابلیت نفس در اعتدال به حد کمال باشد و بهره‌هایت به کمک خورشید اعظم زیاد باشد، در این صورت صاحب خرّه، پادشاهی عظیم و صاحب دانش و فضیلت و اقبال خواهد شد.

(مدرّسی، ۱۳۸۲، ۳۴)



و البته خود حاکم و پادشاه باید همواره در محافظت و مراقبت از این فره بکوشد. باید مراقب باشد که از راه خداوند متعال برنگردد و فریب اهریمن را نخورد. بزرگان و پهلوانان نیز باید با تذکر و نصیحت، پادشاهان را به طریق داد و نیکی و یزدان گرای یادآوری نمایند.

مثلاً می بینیم که فردوسی از زبان زال به کیخسرو می گوید:

و گر نیز جویی چنین کار دیو	بیرد ز توفّر کیهان خدیو
بمانی پر از درد و دل پر گناه	نخوانند از این پس تو را نیز شاه
به یزدان پناه و به یزدان گرای	که اوی است بر نیک و بد رهنمای

(ج ۵، ص ۳۹۵)

به هر حال فرمانروای مردم باید در طریق مستقیم یزدان گام بردارد، از آمال نفسانی خود چشم پیوشد و در راه کمال و تعالی ملت تلاش کند. در این صورت توفیق و عنایت ازلی خداوندی هم با او رفیق خواهد بود.

ز شاهان هر آن کس که بیدار بود	جهان را ز دشمن نگه دار بود
ز دشمن ندیدند هرگز بدی	بیفزودشان فره ایزدی

رمز و راز قابلیت یافتن چنین نوری را هم باید در همین نکته جستجو کرد. سهروردی، پیشوای مشرب عرفانی اشراق، در این مورد چنین می گوید: «هر که در ملکوت فکری دایم کند و از لذات حسی و از مطاعم پرهیز کند، الا به قدر حاجت و به شب نماز کند و بر بیدار داشتن شب مواظبت نماید و وحی الهی بسیار خواند و تلطیف سر کند به افکار لطیف و نفس را در بعضی اوقات تطریب^۱ نماید و با ملأ

۱- خوش و نیکو گردانیدن



اعلی مناجات کند، انواری بر وی اندازند همچو برق خاطف^۱، و متتابع شود. چنانکه در غیر وقت ریاضت نیز آیند و باشد که نفس را خطفه ای^۲ عظیم افتد به عالم غیب و در حس مشترک روشنایی افتد روشن تر از آفتاب و لذتی با او. این نور روشن روانان را ملکه شود که هر وقت که خواهند یابند و عروج کنند به عالم نور.»

(سهروردی، ۱۳۷۲، ۸۰ و ۸۱)

اگر پادشاه غیر از این عمل کند، این عنایت و فره از او سلب می گردد و به وادی بدبختی گرفتار خواند آمد. همانگونه که کیخسرو می گوید که اگر:

به یزدان شوم یک زمان ناسپاس	به روشن روان اندر آرم هراس
زمن بگسلد فره ایزدی	گر آیم به کژی و راه بدی

(ج ۵، ص ۳۸۰)

در پادشاهی جمشید می بینیم در سایه لطف یزدان، قدرت او آنچنان بالا می گیرد که دد و دیو و پری، رام و مطیع او می شوند و مردم نیز از هر رنج و بدی آسوده اند و خدا را سپاس می گویند که «ندیدند جز خوبی از کردگار». اما پس از مدتی، غرور نفسانیت و خودخواهی و منیت، او را وامی دارد که فریب اقتدار ظاهریش را بخورد و ناسپاس از درگاه یزدان، خود را خدای مطلق جهان بداند:

یکایک به تخت سهی بنگرید	به گیتی جز از خویشتن را ندید
منی کرد آن شاه یزدان شناس	ز یزدان بیچید و شد ناسپاس
چنین گفت با سالورده مهان	که جز خویشتن را ندانم جهان
هنر در جهان از من آمد پدید	چو من نامور تخت شاهی ندید

۲- برق درخشنده و خیره کننده

۳- درخشش



جهان را به خوبی من آراستم چنان است گیتی کجا خواستم
خور و خواب و آرامتان از من است همان کوشش و کامتان از من است
بزرگی و دیهیم شاهی مراست که گوید جز من کسی پادشاست
(ج ۱، ص ۴۲ و ۴۳)

فردوسی در تناسب زیبای لفظ و معنا، با تکرار واژه «من» در ابیات فوق از زبان جمشید، کمال غرور و خودخواهی این پادشاه و ریشه گمراهی او را به تصویر کشیده است.

روشن است که نتیجه این ناسپاسی چیست. خداوند متعال، فرّ الهی خود را از او برمی گرداند و او را به خاک سیاه مذگت می نشاند:

چو این گفته شد فرّ یزدان از اوی بگشت و جهان شد پر از گفتگوی
(ج ۱، ص ۴۳)

فردوسی در اینجا بهره گیری خوبی می کند. او می گوید: اگر خلوت دل، آلوده غبار صحبت اغیار شود و گرد کبر و غرور و نفسانیت به خود گیرد، این شرک و گمراهی است و نتیجه این شرک و خودخواهی چیزی جز شکست و خواری نخواهد بود. بنابراین هر کس در هر مرتبه ای، حتی در مقام شاهنشاهی و خسروانی هم که باشد باید بر بندگی سلطان مطلق عالم یعنی خداوند، تبارک و تعالی، کمر همت بندد و هر چه را که دارد از او بداند.

منی چون بییوست با کردگار شکست اندر آورد و برگشت کار
چه گفت آن سخنگوی با فرّ وهوش چو خسرو شوی بندگی را بکوش
به یزدان هر آن کس که شد ناسپاس به دلش اندر آید ز هر سو هراس
به جمشید بر تیره گون گشت روز همی کاست آن فرّ گیتی فروز

(ج ۱، ص ۴۳)

نکته جالب توجهی که فردوسی در اینجا متذکر می شود این است که فرمان پادشاه تا وقتی مطاع است که از راه یزدان منحرف نگردد. اما به محض اینکه از این صراط مستقیم گمراه شد دیگر مردم ملزم به اطاعت او نیستند.

فردوسی برخلاف نظر کج اندیشانش، روحیه عصیانگری ملتی را در مقابل ظلم و ستم و اهریمن صفتی حکام مستبد بر می انگیزد و این معرفت را به همه انسانها در همه زمانها می آموزد که ارزش و فضیلت، تنها در یزدان پرستی و بندگی و طریق نیکوکاری و دهش و عدالت است و بس.

به هر حال مردم که جمشید را اینگونه دیدند پیوندشان را از او گسستند و به دنبال شاه دیگر، به ضحاک پیوستند.

از آن پس، برآمد ز ایران خروش	پدید آمد از هرسویی جنگ و جوش
سیه گشت رخشنده روز سپید	گسستند پیوند از جمشید
بر او تیره شد فره ایزدی	به کژی گرایید و نابخردی
پدید آمد از هر سویی خسروی	یکی نامجویی ز هر پهلوی
سپه کرده و جنگ را ساخته	دل از مهر جمشید پرداخته

(ج ۱، ص ۴۹)

و سرانجام کار جمشید ناسپاس نیز صد سال درپردی و آوارگی و در نهایت هلاکت است که به دست ضحاک با ارّه به دو نیم می شود. سرگذشت خود ضحاک نیز داستان عجیبی دارد. او در شاهنامه و در بین شاهان سمبل ظلم و ستم و بیداد است که بعد از فریب خوردن از ابلیس شوم و ماجراهای مفصلی که دارد به ظلم و ستم و کشتار مردم می پردازد و با مغز سر جوانان، برای ماران سر دوش خود خورش می سازد. اما غافل از اینکه ظلم و بیداد، پایدار نمی ماند و سرانجام در مقابل این بیدادگر نابخرد، کاوه آهنگر بی باک و دلاوری پیدا می شود که درفش مخالفت و



عصیان را در برابر طاغوت ستمشاهی و اهریمنی برافرازد و بساط اقتدارش را فرو ریزد و با ایجاد قیام مردمی، فریدون را که دارای فره ایزدی است به رهبری خود برگزینند و حکومتی یزدانی و مردمی ایجاد نمایند.

همی بر خروشید و فریاد خواند جهان را سراسر سوی داد خواند
...خروشان هی رفت نیزه به دست که ای نامداران یزدان پرست
کسی کو هوای فریدون کند دل از بند ضحاک بیرون کند
پوید کاین مهتر آهر من است جهان آفرین را به دل دشمن است

(ج ۱، ص ۶۴)

این گونه است که با کمی دقت مشاهده می کنیم فردوسی چگونه شاهانی را که از فرمان یزدان سرپیچیده اند مورد نکوهش قرار می دهد و تازیانه نفرت خود را بر سر پر نخوت شاهان بیدادگر فرو می آورد. او به همه سلاطین و پادشاهان زمان خود و بعد از خود و تا همیشه تاریخ گوشزد می کند که از خدا بترسند، از داد و انصاف روی برنگردانند، اهل خرد و دانش باشند و از ستم پرهیزند که در غیر این صورت تقدیر الهی آنان را به خاک سیاه مذلت می نشاند و خشم خدا و نفرین خلق را تا ابد گریبانگیرشان می سازد. آیا شاهنامه، سخنی جز این می گوید؟ آیا بهتر از این می توان عبرت آموزی کرد؟ و آیا خلعت حکمت براننده قامت این فردوسی حکیم نیست؟ ببینیم:

چنین گفت نوشین روان قباد که چون شاه را دل بیچد ز داد
کند چرخ، منشور او را سیاه ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم، نامه عزل شاهان بود چو درد دل بی گناهان بود
بماناد تا جاودان این گهر هنرمند و با دانش و دادگر
نباشد جهان بر کسی پایدار همه نام نیکو بود یادگار

مهان عرب، خسروان عجم	کجا شد فریدون و ضحاک و جم
ز بهرامیان تا به سامانیان	کجا آن بزرگان ساسانیان
که بیدادگر بود و ناپاک بود	نکوهیده تر شاه، ضحاک بود
بمرد او و جاوید نامش نمرد	فریدون فرخ ستایش ببرد
سخن بهتر از گوهر شاهوار	سخن ماند اندر جهان یادگار
به گنج و به تخت مهی شاد بود	ستایش نبرد آن که بیداد بود
نخواند به گیتی کسی نام او	گسسته شود در جهان کام او

(ج ۷، ص ۱۱۴ و ۱۱۵)

نظیر این پندهای حکیمانه و نصیحت های مشفقانه در شاهنامه کم نیست. فردوسی با تمام وجود با زبان های گوناگون، از صمیم دل، عبرت های دلسوزانه می دهد و مرتب آن ها را یادآوری می کند.

پی پادشاهی ندارد نگاه	بدان ای برادر که بیداد شاه
کزو شاد باشد دل زبردست	خنک شاه با داد و یزدان پرست
جهان را بدین رهنمونی کند	به داد و به بخشش فزونی کند
به ابر اندر آرد سر و افسرش	نگه دارد از دشمنان کشورش
جهان زو شود زود زیر و زیر	...چنین همچو شد شاه بیدادگر
همان نام او شاه بی دین بود	بدو بر پس از مرگ نفرین بود
ز نیکیش باید دل ودست شست	هر آن پادشا کوجز این راه جست

(ج ۷، ص ۲۵۴ و ۲۵۵)

نظام ستم شاهی و تحریف تاریخ:



با مطالعه شاهنامه، حتی در قسمت تاریخی آن، بسیاری از واقعیت های تاریخ بر خواننده روشن می شود. به عنوان نمونه، از مطالعه سرگذشت انوشیروانی که تاریخ، او را با لقب «عادل» سلسله ساسانی نامیده است، به اوج بی رحمی و بیدادگری او - با وجود شهرت سرا پا دروغش - پی می بریم. او کسی است که بنا به قولی، در یک روز، دوازده هزار نفر از مزدکیان را به جرم اختلاف عقیده با خود، زنده به گور کرد و سر در زمین و پا در هوا چون درختانی آن ها را در زمین کاشت:

به درگاه کسری یکی باغ بود	که دیوار او برتر از راغ بود
همی گرد بر گرد آن کنده کرد	مراین مردمان را پراکنده کرد
بکشتند شان هم به سان درخت	زیر پای و زیرش سر آکنده سخت

بعد هم انوشیروان، خود مزدک را به مشاهده باغ فرا می خواند و مزدک با دیدن آن صحنه، هوش از سرش می رود و سرانجام هم:

یکی دار فرمود کسری بلند	فرو هشت از دار پیچان کمند
نگون بخت را زنده بردار کرد	سر مرد بی دین نگونسار کرد

(ج ۸، ص ۴۹)

همین انوشیروان به اصطلاح عادل! حتی به فرزند خود هم رحم نکرد. نوش زاد پسر او، بعد از بزرگ شدن، از دین زردشت دست برداشت و به مسیحیت گروید و انوشیروان بعد از زندانی کردن او، طی جنگی، پسرش را تیر باران کرد و کشت و این جوان نو رسیده در جوانی به باد فنا رفت و:

به خاکش سپردند و شد نوش زاد	ز باد آمد و ناگهان شد به باد
همه جند شاپور گریان شدند	ز درد دل شاه، بریان شدند

(ج ۸، ص ۱۰۹)

و یا حکایت دیگری از انوشیروان در داستان معروف کفشگر و بزرگمهر که مردم را از حق تحصیل علم و سواد محروم می کند و حتی حاضر نمی شود اجازه دهد فرزند آن کفشگر در مقابل پرداخت «چهل من درم هر منی صد هزار»، درس بخواند.

(ج ۸، ص ۲۹۸ و ۲۹۹)

فردوسی این شاعر بلند آوازه، چنین شاهانی را مصداق این آیه کریمه می داند که:

«إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَهْلَهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ»^۱

او شاعری است که شجاعانه و بی باکانه سخن خود را می گوید و واهمه ای ندارد که شاهی از سخن او خوشش می آید یا بدش می آید. هر جا نیاز باشد نصیحت می کند، سرزنش می کند، بر حذر می دارد و یا بی مهابا پرخاش می کند و گاهی بالاترین مقام و قدرت را از زبان پهلوانان، آنچنان خوار و بی مقدار جلوه می دهد که او را با یک مشت خاک یکسان می داند و از زبان رستم چنین می گوید که:

چرا دارم از خشم کاووس باک	چه کاووس پیشم چه یک مشت خاک
سرم گشت سیر و دلم کرد بس	جز از پاک یزدان نترسم ز کس

(ج ۲، ص ۲۰۴)

به عقیده فردوسی، سلاطین جور از قبیل بسیاری از نظام های ستمشاهی دو هزار و پانصد ساله و نظایر آن، از حیوانات وحشی هم بدترند که «اولئک کالانعام بل هم اضل»^۲:

گر از پوست درویش دارد خورش	ز چرمش بود بی گمان پرورش
پلنگی به از شهریاری چنین	که نه شرم دارد نه آیین و دین

۱- پادشاهان وقتی به دیاری وارد شوند، آن را تباه و ویران می سازند و عزیزترین افرادش را خوار و ذلیل می دارند و راه و رفتارشان اینچنین خواهد بود (نمل/۳۴).

۲- آنان همچون چارپایان بلکه گمراه ترند (اعراف/۱۷۹).



(ج ۸، ص ۶۲)

او چنین تخت و تاج هایی را شایسته نفرین می داند. سلطنت هایی مانند گشتاسب، این پادشاه مغرور و جاه طلب که حاضر می شود حتی فرزند رشید و برومند خود را قربانی کند تا چند صباحی بیشتر بر تخت پادشاهی بنشیند:

گر ایدون که گشتاسب از روی بخت نیابد همی سیری از تاج و تخت
... که شاید که بر تاج نفرین کنیم و ز این داستان خاک بالین کنیم
(ج ۶، ص ۲۶۸)

و یا:

که نفرین بر این تاج و این تخت باد بدین کوشش بیش و این بخت باد
... که مه تاج بادا و مه تخت شاه مه گشتاسب و جاماسب و آن بارگاه
(ج ۶، ص ۳۰۶)

فردوسی در زندگی خود نیز این اعتقادش را به اثبات رساند. چنانکه در برخورد با محمود غزنوی، شجاعانه نظرش را بیان می کند و بعد از رفتار ناشایست آن پادشاه خودخواه، در هجویه اش او را از خدا می ترساند که:

ایا شاه محمود کشور گشای ز من گر نترسی بترس از خدای
سلطان محمود غزنوی، پادشاه زورگو و سنی متعصبی است که دشمنی و خصومتش با شیعیان زبادنزد است. در دربار غزنویان، شیعه را به جرم عقیده به دار می کشیدند و فردوسی آزاد مردی است که در چنان جوّ تعصب آمیز و وحشت افزا، با اراده ای آهنین و اعتقادی راسخ، هرگز از ابراز عقیده اش دست بر نمی دارد و از موضع ایده و آرمانش قدمی عقب نمی نشیند و این گونه سخن می راند:

که بد دین و بد کیش خوانی مرا منم شیر نر، میش خوانی مرا
مرا غمز کردند کان پر سخن به مهر نبی و علی شد کهن
من از مهر این هر دو شه نگذرم اگر تیغ شه بگذرد بر سرم

مرا سهم دادی که در پای پیل	تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی	به دل مهر جان نبی و علی
و در اظهار عقیده خود می گوید:	
اگر چشم داری به دیگر سرای	به نزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است	چنین است و این دین و راه من است
براین زادم و هم براین بگذرم	چنان دان که خاک پی حیدرم
دلت گر به راه خطا مایل است	تورا دشمن اندر جهان خود دل است
نباشد جز از بی پدر دشمنش	که یزدان بسوزد به آتش تنش
هر آن کس که در جانش بغض علی است	از او زارتر در جهان زار کیست

نتیجه و انجام سخن:

درست است که شاهنامه فردوسی یک کتاب حماسی شکوهمند و با عظمتی است اما حق این است که نباید آن را بدون وجهه اعتقادی و معنوی او در نظر گرفت. اگر با این دید هم به آن نگاه کنیم می بینیم که این کتاب، علاوه بر ارزش حماسی ملی، میهنی و تاریخی، از جایگاه والایی نیز در فرهنگ اسلامی ما برخوردار می باشد. برداشت های نادرست و استنباط های غلط و ظاهری از بعضی واژه ها مثل «شاه»، نباید ما را در قضاوت و داوری به بیراهه بکشد. خطاب فردوسی با شاهان، یا خطاب نصیحت است یا تازیانه عبرت. چنانکه از قول حکیمی مثل ارسطو به اسکندر جهانگیر می گوید:

بدو گفت کای مهتر شاد کام	همی گم کنی اندر این کار نام
که تخت کیان چون تو بسیار دید	نخواهد همی با کسی آرمید
هر آنکه که گویی رسیدم به جای	نباید به گیتی مرا رهنمای،



چنان دان که نادان ترین کس تویی اگر پند دانندگان نشنوی
ز خاکیم و هم خاک را زاده ایم به بیچارگی دل بدو داده ایم
اگر نیک باشی بماندت نام به تخت کیی بر، بوی شاد کام
و گربد کنی جز بدی ندروی شبی در جهان شادمان نغنوی
به نیکی بود شاه را دسترس به بد روز گیتی نجسته است کس
(ج ۶، ص ۳۸۳)

و یا این سخن که پادشاهانی که سر بر آسمان می ساییدند چه شدند و کجا رفتند؟
کجا آن که بر سود تاجش به ابر کجا آن که بودی شکارش هژبر
نهالی همه خاک دارند و خشت خنک آن که جز تخم نیکی نکشت
چنانکه گفتیم شاهان مورد ستایش فردوسی، افرادی هستند دارای فضایل اخلاقی و
صفات پسندیده انسانی که به خصوص فره و عنایت خاص خداوندی با آنان همراه
است. حال با توجه به این اوصاف و تأکیدی که فردوسی روی «فرّه ایزدی» دارد،
می توان اینگونه استنباط کرد که سلطنت دوران اساطیری و پهلوانی شاهنامه در
حقیقت نوعی رهبری روحانی است که با آرمانهای توحیدی همراه است و شاید
بی جهت نباشد اگر بعضی از نویسندگان شاهانی از این نوع را با بعضی پیامبران عهد
کهن مثل حضرت آدم و نوح و سلیمان و ... تطبیق داده اند.
در اینجا لازم است این نکته نیز یادآوری شود که یکی از ابعاد تبعیت پذیری
سپاهیان از فرماندهان در نبردهای گوناگون ایران زمین، تا فرمانبرداری از حاکم در
نظام طولی حکومتی در همین رابطه و با این اعتقاد که این اطاعت در سایه فرّ
خداوندی صورت می گیرد قابل توجیه است.

یک بار دیگر به سخن شیخ شهاب الدین سهروردی، عارف اشراقی مشرب قرن ششم هجری قمری توجه کنید:

«هر پادشاهی حکمت بداند و بر نیایش و تقدیس نورالانوار مداومت کند، چنانکه گفتیم او را «خرّه کیانی» بدهند و «فرّ یزدانی» بخشند و بارق الهی او را کسوت هیبت و بهاء بپوشاند و رئیس طبیعی عالم شود.»

(سهروردی، ۱۳۷۲، ۸۱)

آقای دکتر حسین رزمجو به نکته قابل تأملی اشاره کرده اند و این نوع سلطنت را «سلطنت ولایتیه» نامیده اند. مقاله را با قسمتی از نوشته ایشان به پایان می بریم:

«از دیگر نکته های حایز اهمیت کار فردوسی که مخالفان او یا بدان توجه نداشته و یا از سر غرض حاضر به قبول آن نشده اند این است که سلطنت آرمانی و مطلوب او در دوره های اساطیری و پهلوانی شاهنامه که آن را به نیروی خیال و به مدد عناصر اسطوره ای در وجود شاهان آرمانی چون فریدون و منوچهر و کیخسرو محقق می سازد، از جهتی مشابه «سلطنت ولایتیه» است در برابر «سلطنت تملکیه یا استبدادیه» ای که در دوران تاریخی به ظهور می رسد. زیرا (نوع سلطنت تملکیه مقید به مقررات و حدود نیست؛ بلکه کلاً بر رأی شخصی و هواهای نفسانی حاکم مستبد مبتنی است و مصلحت فرد و نوع یا عقل و عواطف شریف محکوم هوس و شهوت اوست)^۱ و در چنین نظام خود کامه ای که شاه، خود را مالک الرقاب ملت و خدایگان می داند و توده مردم را با تمامی اموال و نوامیستانش ملک شخصی و در زمره بندگان و رعایای خود می پندارد و کلیه شؤون دینی و اخلاقی جامعه را در جهت امیال خویش توجیه می کند، مآلاً پایه های آن بر قهر و غلبه و استیلای پادشاه

۱- داخل پراوتر نقل از «تنبيه الامه و تنزيه المله یا حکومت از نظر اسلام از علامه شیخ محمد حسین نایینی، با مقدمه و توضیحات آیه الله طالقانی (تهران ۱۳۴۴) ص ۳۹ و ۴۰



و مظلومیت مردم نهاده می شود و حاصل آن جز استعباد و استثمار جامعه به نفع یک نفر یا یک فامیل و دودمان نخواهد بود..... اما در نوع سلطنت ولایتیه که فرمانروا، حافظ حدود و حقوق است و جز ولایت بر امور جامعه و اجرای قوانین و تأمین عدالت اجتماعی و پیشبرد جریان کارها در جهت منافع مردم و سعی در آبادانی کشور و وظیفه و مسئولیتی ندارد، مآلاً چنین رهبری، حایز کمالات نفسانی و فضایل اخلاقی نیز هست و این همان کمال مطلوب و حقیقی است که دقیقاً فردوسی در سراسر شاهنامه در جستجو و ستایشگر آن است و چون این نوع سلطنت آرمانی را در قلمرو تاریخ و عرصه جهان بیرونی و واقعی نمی یابد ناگزیر آن را در دنیای ذهنی و خیالی خود شکل می دهد و در وجود قهرمانان و امیران دوران اساطیری و پهلوانی شاهنامه به منصه ظهور می رساند. » (رزمجو، ۱۳۷۵، ص ۷۱)

منابع و مآخذ:

- ۱- قرآن کریم
- ۲- ثروتیان، بهروز (۱۳۵۰): فرّ در شاهنامه، دانشگاه آذربادگان، تبریز.
- ۳- رزمجو، حسین (۱۳۷۵): انسان آرمانی و کامل، تهران، امیر کبیر.
- ۴- سهروردی، شهاب الدین یحیی (۱۳۷۲): مجموعه آثار شیخ اشراق، تصحیح سید حسین نصر، ج ۳، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی.
- ۵- صفاء، ذبیح الله (۱۳۶۹): حماسه سرایی در ایران، تهران، امیر کبیر.
- ۶- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۶): شاهنامه، بر اساس چاپ مسکو، به کوشش سعید حمیدیان، تهران، نشر قطره.
- ۷- مدرّسی، فاطمه (۱۳۸۲): خورنّه مزدایی و بازتاب آن در آثار سهروردی و فردوسی، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه اصفهان، ش (۳۴ و ۳۵، صص ۳۶-۱۹).
- ۸- معین، محمد (۱۳۵۵): مزدیسنا و ادب فارسی، ج ۱، تهران.





۹- وراوینی، سعدالدین (۱۳۶۶): مرزبان نامه، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران، انتشارات صافی علی شاه.



This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.